

زبان مادری و کیستی ملی

25. "پیوستگی" و کیستی ایرانی - دو

داستان آغاز شده در بخش یکم را در رخدادهای پس از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشیان نیز می توان پی گرفت. تاریخنگاران نوشته اند که اسکندر داریوش سوم هخامنشی را "شایسته" تخت شاهی نمی دانست، چرا که او پسر برادر اردشیر سوم بود و با همدستی بگواس فرمانده "آمرتگان" (گارد جاویدان) همه بازماندگان اردشیر را کشتار کرده و خود، اگرچه شایستگی دودمانی شاه شدن را نداشت، بر تخت نشسته بود. افسانه هایی که اسکندر را از خون هخامنشی و شایسته شاهنشاهی می دانستند، بازتاب خود را در شاهنامه فردوسی و شرفنامه نظامی گنجوی می یابند. فردوسی اسکندر را میوه زناشوئی میان داراب و ناهید دختر فیلیقوس رومی می داند:

چو نه ماه بگذشت بر خویچهر / یکی کودک آمد چو تابنده مهر
ز بالا و ارونند و بویا برش / سکندر همی خواندی مادرش

نظامی ولی در شرفنامه اسکندر را پسر فیلیقوس می داند و داستان دارا و ناهید را ساختگی می خواند:

دگرگونه دهقان آذرپرست / به دارا کند نسل او باز بست

به هر روی این افسانه ها را یا اسکندر و پیرامونیان او سروده اند و یا مردم ایرانزمین، تا خواری شکست از دشمن را در "شایستگی" برساخته او از یاد ببرند. هرچه باشد، اسکندر خود نیز بر این افسانه ها دامن می زده است و زناشوئی او با استاتیرا (دختر داریوش سوم) و پرورشیتیش (دختر اردشیر سوم) و زناشوئی سردارانش با شاهزادگان و بزرگزادگان ایرانی را در همین راستا باید دانست، بویژه آنکه نزدیک به همه تاریخ پژوهان در همجنسگرایی اسکندر و دلدادگی اش بر سردار خود، "هفایستیون" همسخنند (1).

فرمانروائی مقدونیان بر ایرانزمین با برآمدن اشکانیان پایان پذیرفت. "پیوستگی" بیگمان در آغاز کار آنان نیز جایگاه ویژه ای در تلاششان در راستای نشان دادن "شایستگی" داشته است. دست کم لوسیوس فلاویوس آربانوس در کتاب "پارتیان" می نویسد آرشک و تیرداد، دو برادر که می گفتند از نوادگان اردشیر پارسی هستند، همراه با 5 دوست همدست خود (هفت تن!) بر آندراگوراس شهریان پارت شوریدند (2). این اردشیر پارسی باید اردشیر دوم هخامنشی باشد، که کنسیاس نام او را (پیش از بر تخت نشستن) آرسه کاس (آرشکه؟) نوشته است. پروفیسور شهبازی پیشینه اسطوره ای اشکانیان را به کی قباد و آرش کمانگیر می رساند. این پیشینه را سکه های اشکانی نیز به ما نشان می دهند. کماندار نقش شده بر سکه های اشکانی باید در راستای ایرانی شدن آنان باشد، چرا که کمانداران و تیراندازان در نزد یونانیان مردمانی ترسو و بزدل انگاشته می شدند، که تنها از راه دور می جنگیدند. در ایلیاد هومر نمونه آشکاری از این نگرش در دست است؛ پاریس، شاهزاده تروایی نخست در میانه یک نبرد رودرو، بزدلانه از برابر میلاتوس، پادشاه اسپارت و همسر هلنا می گریزد و سپس در نهران کار با تیروکمان را می آموزد و در پایان داستان، آشیل روئین تن (یونانی: آخیلوس) را با تیری که بر زردپی پای او می دوزد، از پای می افکند. در فرهنگ هلنی که ژوبین داران و شمشیرزنان را شایسته ستایش می دانست، پیکر یک کماندار نمی توانست آدین بخش سکه ها باشد. کمانگیری ولی از ویژگیهای برجسته پارتیان بود و آنان در اینکار در سرتاسر جهان برآوازه بودند (3). می توان انگاشت که کماندار نشسته بر پشت سکه های اشکانی، یادآور آرش کمانگیر باشد، و اگر این نکته را بپذیریم، آنگاه درخواهیم یافت، چرا در شاهنامه فردوسی و در خداینامه های ساسانی جای آرش کمانگیر که جان خود را بر سر گستراندن سرزمینهای ایرانی گذاشت، تهی است؛ ساسانیان هرآنچه را که یادآور شاهان اشکانی بود، دانسته به یاد فراموشی می سپاردند (4). فردوسی در این باره می سراید:

از ایشان بجز نام نشنیده ام / نه در نامه خسروان خوانده ام

برآمدن ساسانیان نیز نمونه آشکار دیگری از پدیده پیوستگی در کیستی ایرانی است. اردشیر، که گویا فرزند چوپانی از مردم پارس بوده است، پس از شکست دادن اردوان و برانداختن شاهنشاهی اشکانی، با دنباله روی از پیشینیان خود دست به داستانسرایی می زند. در "کارنامه اردشیر پاپکان"، ساسان از تخمه دارای داریان (داریوش بزرگ) دانسته می شود: «پس از مرگ اسکندر رومی، ایرانشهر را ۲۴۰ کدخدای بود. اسپهان و پارس و سامانهای نزدیک به آن ها در دست سالار اردوان بود. بابک شهریار و مرزبان پارس و از گماردگان اردوان بود و در (شهر) اسنخر نشیمن داشت. بابک را هیچ فرزند نام برداری نبود. و ساسان، (که) شبان بابک بود، همواره همراه با گوسفندان بود و از تخمه دارای داریان بود. و اندر دژخدایی اسکندر به گریز و نهران-روش شده بود و با کردهای شبان می رفت.»

فردوسی، که دانسته های تاریخی خود را از خداینامه های ساسانی برگرفته است، می نویسد:

چو دارا به رزم اندرون کشته شد / همه دوده را روز برگشته شد
پسر بد مر او را یکی شادکام / خردمند و جنگی و ساسان به نام
به هندوستان در به زاری بمرد / ز ساسان یکی کودکی ماند خرد
بدین هم‌نشان تا چهارم پسر / همی نام ساسانش کردی پدر

...

به بابک چنین گفت زان پس جوان / که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر / که بهمنش خواندی همی یادگیر
سرافراز پور یل اسفندیار / ز گشتاسپ یل در جهان یادگار

این دارا که در شاهنامه از رومیان شکست می خورد، همان داریوش سوم هخامنشی است که از مقدونیان شکست خورده و مرگ یافته است. ساسانیان در راستای پیشینه سازی او را پسری یخشنیده اند ساسان نام، که پس از مرگ پدر به هندوستان می گریزد و خود و فرزند و نواده اش نیز نام ساسان بر پسرانشان می نهند و برای آنکه شناخته نشوند و تخمه کیانی از گزند دشمنان ایرانزمین بدور بماند، به جامه شبانان در می آیند، تا بروزگار اردشیر، که این راز سرپسته آشکار می

شود و نبیره دارا و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ بر تخت شاهی ایرانزمین می نشیند و تاج کیانی بر سر می نهد. در پیروی از کوروش و داریوش و اسکندر، اردشیر نیز دختر اردوان، واپسین شاه اشکانی را به همسری برمی گزیند، تا شایستگی دودمانی جانشینانش را استوار کند، در شاهنامه می خوانیم که شاپور پسر اردشیر میوه این همسری است (5).

پس از برافتادن ساسانیان و فروپاشی ایرانشهر، نخست سروکار ایرانیان با بنی امیه بود که دشمنی با ایرانزمین و فرهنگ ایرانی را بر پرچم خود نوشته بودند و در خوارشماری و سرکوب آن از هیچ دژخونی و تبه کاری رویگردان نبودند. آنان با "آزادگان" همچون "بندگان" رفتار می کردند و نشسته های پهلوی را در آتش می ریختند و از خون مردمان این سرزمین آسیاب می گرداندند. با اینهمه فرهنگ ایرانی و آرمان ایرانشهری ریشه دارتر و ژرفتر از این بود که به سرنوشت سوریه و مصر و لیبی و فلسطین دچار شود. در درازای دو سده، فرمانروایان مسلمان حتا یک روز نیز رنگ آرامش ندیدند. جنبشهای گسترده ای که پس از فروکش کردن سردرگمی نخستین ایرانیان آغاز شده بودند، دمی نیز این بیگانگان ایران ستیز و فرهنگ کُش را بخود وا نمی گذاشتند. این خیزشهای پراکنده از آنجایی که توان همبستگی با یکدیگر را نداشتند، بدست سربازان مسلمان سرکوب می شدند. در کنار آن جنبش فرهنگی نیز به همه سرکوبهایی که بر آن رواداشته می شد، همچنان رو به گسترش و پیشروی داشت (6). سرانجام این جوهای پراکنده به رودخانه ای خروشان فرارستند که تاریخ میهنمان آنرا بنام "جنبش سیاه جامگان" می شناسد. ابومسلم نخست همه بخشهای خاوری ایرانزمین را از کوچندگان عرب بپرداخت و سپس رو بسوی دمشق نهاد، تا کار دودمان امیه را که بیش از یک سده تازیانه بر پیکر فرهنگ ایرانی فروکوفته بودند، یکسره سازد. عباسیان خود را از نوادگان عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر اسلام می دانستند و با دست یاختن به این "پیوستگی" توانسته بودند "شایستگی" خود را برای فرمانروایی بر جهان اسلام به مردمان سرزمینهای اسلامی بیاوراند (بدیگر سخن از نگر عباسیان نیز "مردمان ناشایستی بر منبر پیامبر اسلام نشسته بودند ..."). اینکه آیا آنان نیز این پیشینه را برای گسترش خواسته های خود و نشان دادن ناشایستگی امویان بر ساخته بودند، یا اینکه براستی نوادگان عموی پیامبر می بودند، پرسش این جستان نیست. همین اندازه می دانیم عباسیان، که از تیره های عرب و برخاسته از حجاز بودند، از آنجایی که به پشتیبانی ایرانیان بر سر کار آمده بودند، پایتخت جهان اسلام را از دمشق (بیزانس) به بغداد (ایران) آوردند، که خود روستا یا شهرکی در نزدیکی تیسفون، پایتخت ساسانیان بود. همچنین آنان آئینهای دربار شاهان ساسانی را دوباره زنده کردند و سررشته کارها را بدست خاندانهای ایرانی چون فرزندان برمک و سهل دادند و اگر پایوری مسلمانان بر زبان عربی، که آنرا زبان قرآن و زبان پیامبر می دانستند، در کار نمی بود، شاید که زبان مادری خود را نیز فرومی هشتند و بیارسی سخن می گفتند.

گفتنی است که تاریخ نگاران پیشینه ابومسلم را به بزرگمهر بُختگان، وزیر فرهیخته و دانشمند خسرو انوشه روان رسانیده اند. برای نمونه ابن خلکان تبار او را چنین برمی شمارد: عبدالرحمن بن مسلم بن شه فیروز بن اسفندیار بن شیدوش بن گودرز بن بودرحمهر! از آنجایی که ابومسلم پس از مرگش به نمدی از پایداری ایرانیان در برابر عربان فرارست و به گفته تاریخ نویسندگان در خراسان گروهی به پرستش او برخاستند، می توان دریافت که پیشینه سازیهای اینجینی برای پیوستن این جنبش بزرگ ایرانی با ساسانیان بوده است. در ایرانی (و نه اسلامی) بودن جنبش ابومسلم همین بس که سرداران او چون سنباد و استادسیس بادغیسی، که پس از مرگش به خونخواهی او برخاستند، آن پنهانکاریهای پیش از برآمدن عباسیان را به سوی نهادند و آماج راستین خود را که همانا برافکندن سروری مسلمانان بود آشکار کردند. خواجه نظام الملک توسی در سیاستنامه در باره سنباد گبر می نویسد:

« هر گاه با گبران خلوت کردی، گفتی: و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم، که او را بدَل آفتاب برپای کردند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم، چنانکه قدیم بود.»

جنبش سیاه جامگان در خون خفه شد. ابومسلم، سنباد و استادسیس به نیرنگ کشته شدند. با برآمدن نخستین خاندانهای ایرانی و در راستای جنبش نوزائی فرهنگ ایرانی، پدیده "پیوستگی" بار دیگر رخ نشان داد. از نیمه سده سوم خورشیدی تا برآمدن سلجوقیان در سال چهارم و نوزده خورشیدی، دودمانهای شاهی بسیاری در کنار هم و در بخشهای گوناگون ایرانزمین فرمانروائی کردند. از آنجایی که کشتارها و ویرانگریهای جنگجویان مسلمان استخوانبندی دستگاه دیوانی شاهنشاهی ساسانی را از هم گسسته بود و همچنین از شکست ایران در نهاوند تا برآمدن نخستین دوده های پادشاهی ایرانی بیش از دو سده گذشته بود، پدیده پیوستگی نیز دچار دگرگونی شده بود، بدینگونه که اینبار داستانسراییها در راستای نشان دادن پیوند شاهان نوین با ساسانیان انجام می گرفتند. برای نمونه طاهریان (عربان طاهریان را "ابن بیت النار" [فرزند آتشکده] می خواندند) خود را از نوادگان رستم دستان، سامانیان از بازماندگان بهرام چوبین، صفاریان از نیرکان خسرو انوشه روان و دیلمیان (آل بویه) از نوادگان بهرام گور می دانستند (7). در اینکه این داستانها همگی بر ساخته دستگاه اندیشه پردازی دربارهای نامبرده بودند، جای هیچ سخنی نیست، چرا که گسیختن پیوندهای خاندانی و دودمانی ایرانیان در کشتارهای هراس آور یکسده سال نخست پس از فروپاشی ایرانشهر و گریختن بزرگزادگان دربار ساسانی به سرزمینهای دوردست جایی برای کنکاش در ریشه های تباری ایرانیان بازمانده نگذاشته بود. با اینهمه این پیشینه سازیهای چنان به مردم باورنده می شدند، که جای پای آنها را در کشورهای دوردست نیز می توان یافت. برای نمونه در موزه استانبول مینیاتوری هست که در آن پیشینه دودمانهای ایرانی و همچنین عباسیان را نگارگری کرده اند. در بالای این مینیاتور نام بهرام چوبینه نوشته شده و در زیر آن نام اسماعیل سامانی و در زیر نام او "طبقه سامانیان"، و این نوشته ترکی عثمانی: «بوتلردن اول تخته جلوس ایدن اسمعیل اوغلی احمد العادل ایدی» (نخستین کسی که از اینان بر تخت نشست، احمد العادل پسر اسماعیل بود). در نوشته ترکی این مینیاتور همچنین زیر "طبقه آل بویه" آمده است: «... گیلان پادشاهی اوغلنلردن ایدی نسللری کیخسرو زمانته چقار» (فرزندان پادشاه گیلانند و دوده ایشان به روزگار کیخسرو می رسد). کار بجایی رسید که سلطان محمود غزنوی نیز برای خود تبارنامه ای بر سازاند که نشان دهد از نوادگان شاهان سرفراز ساسانی است (8). به هر روی ابوریحان بیرونی نیز طاهریان، صفاریان و سامانیان را از نوادگان بهرام چوبینه می داند.

شاید این نیز از شوخیهای ژرف تاریخ باشد، که یکپارچگی سرزمینی و سیاسی ایران، پس از برافتادن ساسانیان بدست یک خاندان ترکیزان انجام گرفت، بدست سلجوقیان، که با پنج شاخه خود فرهنگ ایرانی و زبان پارسی را در سرزمینهایی فراختر از ایرانشهر ساسانی گستراندند. نگاهی کوتاه به نامهای شاهان این خاندان و شاخه های گوناگون آن، نمایانگر گرایش فرهنگی آنان است. بسیاری از پادشاهان این دوده واژه "شاه" را بر نام خود می افزودند. برای نمونه در میان خاندان کرمانی این دودمان نامهایی چون "کرمانشاه"، "توران شاه"، "بهرام شاه" و بویژه "ایران شاه" به چشم می خورد. پادارترین خاندان دودمان سلجوقی ولی سلجوقیان روم بودند، که نامهای بسیاری از آنان شاهنامه ای بود و شیفتگی شگرفی به ایران پیش از اسلام داشتند. از بیست و چهار پادشاه این خاندان پنج تن "کیقباد"، چهار تن "کیخسرو"، دو تن "کیکاوس"، یک تن "سیاوش" و یک تن نیز "شاهنشاه" (ملکشاه) نام دارند. اینان همانگونه که رفت شیفتگی ژرفی به فرهنگ ایران باستان و

زبان پارسی داشتند و پیشینه ترکی خود را تا بدانجا از یاد برده بودند، که ترکان را می نكوهیدند و آنان را "آتراک بی ادراک" می نامیدند (9). بروزگار خوارزمشاهیان این یکپارچگی در آفند ویراگرانه مغولان بار دیگر از هم گسیخت و تا برآمدن صفویان بازم "ایرانشهر را دهها کدخدای بود...".

با اینهمه پدیده پیشینه سازی در راستای "پیوستگی" بروزگار صفویان بود که به جایگاه راستین خود فرارست و بار دیگر افزاری شد برای نشان دادن "شایستگی" شاه جوان، و نوزائی ملی. با بکارگیری این نیرنگ صفویان توانستند بار دیگر کشوری یکپارچه را که گستره آن کمابیش ایرانشهر ساسانی را بیاد می آورد، پایه گذاری کنند (10). بایسته است که بر سر پیشینه سازی صفویان اندکی بیشتر درنگ کنیم. بنا به نوشته میرزا محمدطاهر وحید قزوینی در "تاریخ جهان آرای عباسی"، فیروز شاه زرین کلاه نیای ششم شیخ صفی الدین اردبیلی بشمار می رود. شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزاده زاهدی در "سلسله النسب صفویه" علی بن ابی طالب، امام نخست شیعیان را نیای نوزدهم فیروز شاه می داند. با این همه ولی پیوستگی با شاهان ساسانی هنوز چیزی کم داشت، اسماعیل که از مادری مسیحی و نیمه بیزانسی (مارتا دختر اوزون حسن و کایرا کاترینا) زاده شده بود، می بایست پیشینه خود را به هر نیرنگی که بود، به شاهان ساسانی می رسانید، و چنین شده که در راستای پیوستگی، افسانه زناشویی حسین بن علی امام سوم شیعیان، با شهربانو دختر یزدگرد سوم پدیدار شد، تا علی زین العابدین نواده یزدگرد سوم ساسانی بشمارآید و خون کیانی از اینراه در رگان شاهان صفوی روان گردد. اگر با نگاه یک تاریخ پژوه به این داستانها بنگریم، یک سخن راست در آنها نخواهیم یافت، نه هیچکدام از تاریخنگاران سخنی از دستگیری شدن خانواده یزدگرد رانده اند، نه می توان پذیرفت که دختر یزدگرد تازه بیست سال پس از گریز خاندان شاهی از تیسفون، بدست جنگجویان عرب افتاده باشد. با اینهمه مجلسی در بحارالانوار چنان از گفتگوهای میان شهربانو و علی بن ابی طالب در مدینه سخن می گوید که تو گویی خود در کنار آنان ایستاده بوده است! گفتنی است که شهربانو در تاریخ شیعه هیچ کار دیگری جز رساندن ژنهای خاندان ساسانی بدست شاهان صفوی ندارد. داستان او با زادن تنها یک فرزند - علی زین العابدین، تنها مرد بازمانده از خاندان حسین - پایان می پذیرد و این شاهزاده خانم افسانه ای همانگونه که از هیچ فراآمده، در هیچ نیز فرو می رود: «... پس از شهادت امام حسین(ع) سوار بر ذوالجنح شد و یک سره به ایران تاخت و در نزدیکی ری به کوهی که اکنون به کوه بی بی شهربانو مشهور است رسید. دشمن در پی او بود. او خواست بگوید: یا هو مرا دریاب، به جایش گفت: یا کوه مرا دریاب؛ کوه شکافته شد و او در دل کوه رفت...».

گفتنی است که برآمدن صفویان اگرچه یکپارچگی سیاسی را به ایران بازگرداند، ولی فرهنگ ملی و دینی و بویژه بافتار مردمی ایرانزمین را دچار چنان آسیبهایی کرد که ایران تا به امروز نیز هنوز نتوانسته است کمر از بار آنها راست کند. صفویان پزشکان کم دانشی بودند که اگر چه توانستند با داروی شگفتی که از در هم آمیختن باورهای کهن، فرهنگ باستانی، یادمانهای تاریخی و پایورزی سنگ-سرنه دینی (شیعی) ساخته بودند، بیمار را از مرگ رهائی بخشند، ولی او را به بیمارهای سختتری دچار کردند که پزشکان دانشمند تا به امروز در درمان آنها درمانده اند و انگشت افسوس بدنان میگردند!

هرچه بود، صفویان توانستند با دست یازی به نیرنگهایی اینچنینی، کشوری یکپارچه برپا کنند و آنرا به همان نام پیشینش "ایران" بخوانند و خود را جانشینان شایسته شاهان سرفراز ساسانی بدانند، این شایستگی در سایه پیوستگی خونی آنان به یزدگرد سوم فراچنگشان آمده بود.

بدینگونه ایران سومین نوزائی ملی خود را پشت سر گذاشت، تا بروزگار شاهان قجر، جان ایرانی در جستجوی پیوستگی، پای از دربار شاهان بیرون نهد و کار بدست فرهیختگان و فرزنانگان برخاسته از میان مردم دهد، تا با بهره گیری از پدیده پیوستگی، واژه ای نوین بیافرینند:

"ملت ایران"

دنباله دارد

- ۲۱. شاهنامه و کیسیتی ایرانی - یک
- ۲۲. شاهنامه و کیسیتی ایرانی - دو
- ۲۳. شاهنامه و کیسیتی ایرانی - سه
- ۲۴. پیوستگی و کیسیتی ایرانی-یک

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

زمستان هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. دانسته های ما در باره دودمان داریوش و زندگانی الکساندر از تاریخنگاران زیرند: "Diodoros", "Curtius Rufus", "Valerius Maximus", "Lucius Flavius Arrianus"
2. کتاب پارتیان نوشته آریانوس تنها در نوشته های بیزانسی فوتیوس و سینسلوس بر جای مانده است.
3. چیره دستی پارتیان در تیراندازی از پشت اسب و به هنگام تاخت، رشک همه دشمنان آنان را برمی انگیخت. هم امروز نیز در زبانهای اروپایی "نیرنگ پارتی" و "تیر پارتی" زیانزد است: Parthian shot, Parthisches Manöver
4. فردوسی در باره اشکانیان می نویسد:
کنون ای سراینده فرتوت مرد / سوی گاه اشکانیان بازگرد
بزرگان که از تخم آرش بدند / دلیر و سپیکسار و سرکش بدند
نخست اشک بود از نژاد قباد / دگر گرد شاپور فرخ نژاد
آرش در اوستا "کاوی آرشن" (پارسی: کی آرش) و "ارخشه" (پارسی: رخشنده) نامیده شده است. بنگرید به پشت هشتم، سیزدهم و نوزدهم.

5. سرگذشت اردوان با دختر اردشیر، شاهنامه فردوسی، تصحیح ژول مل، برگ 1523

6. بنگرید به بخشهای هفدهم و هزدهم همین جستار:

<http://politic.iran-emrooz.net/index.php?/politic/more/14816/>

<http://politic.iran-emrooz.net/index.php?/politic/more/14921/>

7. بنگرید به: هویت ایرانی و زبان فارسی، شاهرخ مسکوب، برگهای 14-15

8. در این تبارنامه سیکتکین از نوادگان یزدگرد سوم خوانده شده است. بنگرید به: تاریخ ایران کمبریج، جلد چهارم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹، ص ۱۴۵

9. در باره جایگاه ترکان و زبان ترکی در روزگار سلجوقیان روم بنگرید به: Türk Edebiyatında İlk Mutasavvıflar, Prof.Dr.Mehmet Fuat Köprülü

10. برای همسنجی مرزهای ایران بروزگار ساسانیان و صفویان به نشانیهای زیر بنگرید:

http://www.iranchamber.com/history/sassanids/images/sassanid_empire_map.gif

<http://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/4/4a/Safawiden1512.png>

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>